

نگاهی به داستان کوتاه «داس»

اثر ری برادبری¹

تهیه کننده: شیوا شکوری

ری برادبری (زاده ۱۹۲۰ - درگذشته ۲۰۱۲) نویسنده آمریکایی، داستان کوتاه «داس» را در سال ۱۹۴۳ در نشریه ی (ویرد تیلز)² به چاپ رسانید. ژانری که برادبری در آن شناخته شده است ژانر علمی-تخیلی و ترسناک و ماورایی است. البته او در مصاحبه ای گفته است: «من علمی تخیلی نویس نیستم و تنها کتاب علمی-تخیلی من (فارنهایت ۴۵۱) است. داستان علمی تخیلی توصیف واقعیت است با شرحی خیال پردازانه. از این رو کتاب‌های من علمی نیستند بلکه تخیل محض اند، مثل اسطوره‌ها که تخیل اند و امکان چنین اتفاقاتی در واقعیت محال است.»³

سبک «ری برادبری»

بیشتر داستان‌های ترسناک ری برادبری با برجسته‌سازی یک موضوع است و برای سریال‌های تلویزیونی نوشته شده‌اند. او بیشتر به خاطر ایده‌هایش شناسایی شده است، ولی به خاطر سبک نوشتنش مورد انتقادهای شدیدی قرار گرفته است. منتقدان می‌گویند نوشته‌هایش خشک و ضعیف و احساساتی‌اند. البته بسیاری داستان «داس» را بهترین کار او می‌دانند. ری برادبری در گفتگو با جری ویست⁴ می‌گوید: «زندگی من مصور است و به مانند سفری به دور استعاره.» حتی چند بار تکرار می‌کند که «هر کاری را انجام می‌دهد با استعاره و تصویر است و بی آن‌که بداند از استعاره استفاده می‌کند.»

در یکی دیگر از گفتگوهایش در باره داستان «داس» می‌گوید: «این داستان دارای دو لایه استعاره است. یکی همان استعاره شناخته شده از کشاورزان که گاهگاهی از داس استفاده می‌کنند و دیگری استعاره ایست از درو کردن که شما در کارتون‌ها یا جنگ و مرگ، دیده‌اید. من کارتونی را دیده‌ام و آن را به سطح دیگری برده‌ام.»⁵

«داس» داستان سفر کشاورز فقیر و ساده ایست که دروگر روح و جان‌ها می‌شود. برادبری اغلب در باره ی مرگ می‌نویسد و به نظر می‌آید که این موضوع برایش جالب بوده. کارهای او نشان می‌دهد که انسان اشتیاق شدیدی دارد تا بداند کیست و چگونه می‌تواند از ظرفیت کامل خود در برابر پیری و مرگ استفاده کند و چه‌طور می‌تواند راه موثری در برابر روبه رویی با مشکلی به نام مرگ پیدا کند. آیا می‌توان مرگ را کنترل کرد؟ در این داستان، «داس» اسلحه و ابزار مرگ برای درو کردن جان‌هاست. وقتی «دورو اریکسون» دروگر این مزرعه گندم شد، یک آدم معمولی بود و همین مردم را به فکر وادار می‌دارد که دوست دارید باعث مرگ انسانی دیگر که مثل شما دارای احساسات و عواطف است بشوید؟ امکان دارد کسی که دروگر زندگی‌ها می‌شود، دارای احساسات هم باشد؟

می‌گویند این داستان بر اساس تمثیلی ترسناک از دروگری در انجیل است که نامش مرگ است. من با جستجوی کوتاهی در انجیل متوجه شدم که اصلاً تصویری از فرشته مرگ با داس در آن وجود ندارد. در انجیل فرشته مرگ میکائیل است که گفته شده بنا به فرمان خدا جان کسی را می‌گیرد و کار او گرفتن روح از بدن و رسانیدنش به پیشگاه خداوند است. در تورات هم فرشته مرگ، عزرائیل است و در اسلام، ملک الموت. فقط در انجیل اشاره‌ای استعاره‌ای به مزرعه و دانه شده است.

¹ Ray Douglas Bradbury

² Weird Tales

³ in a 1999 interview with the Weekly Wire

⁴ Jerry Weist

⁵ (Dark Carnival. Ray Bradbury. Gauntlet publications. Springfield. PA. 2001.)

انجیل متی؛ آیه ۱۳: از شماره (۳۶-۳۹)

«آنگاه شاگردان از او تقاضا کردند که معنی حکایت گندم و علف هرز را برایشان بیان کند. عیسی فرمود: «بسیار خوب. من همان کسی هستم که تخم خوب در مزرعه می‌کارد. مزرعه این دنیا است و تخم‌های خوب آنانی هستند که پیروان ملکوت خداوند باشند و علف‌های هرز پیروان شیطانند. دشمنی که علف‌های هرز را لابه لای گندم‌ها می‌کارد شیطان است. فصل درو آخر زمان است و دروگرها فرشته‌اند.»

مکاشفه یوحنا (Revelation) – فصل ۱۴، آیه‌های ۱۴ تا ۲۰

در این بخش از عهد جدید، تصویری نمادین از کسی که روی ابر نشسته و داسی تیز در دست دارد ارائه می‌شود:

«و دیدم اینک ابری سفید و بر آن ابر کسی نشسته بود شبیه به پسر انسان، که بر سر خود تاجی زرین دارد و در دستش داسی تیز و فرشته‌ای از هیکل ندا داد... که داس خود را بفرست و درو کن، زیرا که ساعت درو رسیده است، زیرا که حاصل زمین رسیده است.»

زن خدایان مرگ:

در اسطوره‌های اسلاو «مرزنا»⁶

زن خدای مرگ است و با شاخه‌های ظریف درخت نمایش داده می‌شود و لباسی زنانه به تنش می‌کنند.

در اسطوره‌های مکزیکی «سانتا موئرت»⁷

زن خدایی به شکل اسکلت است و داسی با دسته دراز دارد که نمایانگر آن است که می‌تواند به هر جایی که بخواهد دست یابد. ریشه آن به ازتک‌ها می‌رسد و امروزه نمادی از عدالت بدون قضاوت است و چیزهایی مثل سیگار و الکل و گل و اسکلت به او هدیه می‌شود و در مقابلش شمع‌های سفید و قرمز روشن می‌کنند.

در اسطوره‌های هندی «کالی» (Kali)

زن خدای سیاه رنگی است با گردنبندی از جمجمه‌های انسان و زبان سرخش از دهان بیرون زده است. او الهه مرگ و نابودی است. گرچه کالی بیشتر با شمشیر یا داس (گاهی خمیده یا شبیه به شمشیر) نمایش داده می‌شود تا دقیقاً داس کشاورزی، اما نماد او هم دروگری زندگی و مرگ است و چهره‌ای قدرتمند و زنانه است که مرز زندگی و نیستی را کنترل می‌کند.

در اسطوره‌های یونانی «پرسفون و هکاته»

پرسفون، ملکه‌ی جهان زیرین، هرچند خود داس ندارد، اما نماد انتقال به مرگ است.

هکاته هم ایزدبانوی مرگ، جادو و گذرگاه‌هاست و گاه با ابزارهایی شبیه داس دیده می‌شود.

در اسطوره‌های آلمان و اسکاندیناوی

در افسانه‌های شمال (اسکاندیناوی)، ایزدبانوی مثل هل (Hel) فرمانروای جهان مردگان‌اند. او گاهی نیم‌رخ انسان و نیم‌رخ اسکلت دارد و در نقاشی‌های مدرن ممکن است داس به دست داشته باشد.

احتمالاً اسطوره‌های دروگرمرگ با داسی در دست، از دوران کشاورزی جان گرفته‌اند و ادیان ابراهیمی را نیز تحت تاثیر خود قرار داده‌اند.

استعاره‌ها

⁶ , Marzanna in Slavic mythology

⁷ Santa Muerte in Mexico

«داس»

این داستان استعاره محور است. «داس» نمایانگر مرگ و انتقال قدرت مرگ به کسی است که از آن استفاده می‌کند. از سویی «داس» هم کنترل کامل بر مرگ دارد و هم بر زندگی. چنانچه با بریدن گندم‌ها، رگ حیات و زندگی را از بین می‌برد و باز با رشد معجزه‌آسای ریشه‌های نو از خوشه‌های بریده شده، زندگی و زایش دوباره پدید می‌آید.

داس در این داستان هم تصمیم گیرنده سرنوشت است و هم رابطی میان انسان و سرنوشت.

«خانه»

در ابتدای این داستان، خانه نشان دهنده امید، شانس، شادی و آسایش برای خانواده است، سپس به گورستانی تبدیل می‌شود که هم خود خانه در آتش می‌سوزد و هم زن و فرزندان کشاورز وارد مرحله برزخی می‌شوند. وقتی «دورو اریکسون» می‌بیند که خانه‌اش آتش گرفته، با شتاب برمی‌گردد، ولی دیگر همه چیز ویران شده است و خانواده هم در میان آتش بدون هیچ آسیبی به خواب عمیق فرو رفته اند. در این جا خانه امید و شانس تبدیل به خانه‌ای نفرین شده، می‌شود.

«مزرعه گندم»

مزرعه پژواک همان استعاره مسیح است که می‌گوید مزرعه این دنیا است و هر دانه گندم نماد یک انسان. در داستان هر گندمی که بریده می‌شود به سرعت می‌پوسد، همانطور که هر آدمی پس از مرگ می‌پوسد. هر دانه گندم نمادی از یک انسان خاص است. همانطور که دورو اریکسون در یکی از خوشه‌ها همسر و فرزندانش را به وضوح تشخیص می‌دهد. خوشه‌ها از دور مثل توده به نظر می‌رسند، همانطور که فردیت در توده زندگی انسان‌ها گم می‌شود.

در ابتدای داستان، مزرعه مکانی برای تهیه غذا و پناهگاهی برای خانواده است و نشانگر غذای کافی و رفاه و زندگی طولانی است، ولی بعد تبدیل به زمین مرگ و میر مردم بی‌گناه و کودکان می‌گردد. به بیانی مزرعه تبدیل به کشتارگاه می‌گردد. در دیگر آثار ادبی **برادبری** هم یک استعاره تبدیل به تعریفی وخیم و ترسناک می‌شود. در این داستان اریکسون نه تنها یک دروگر گندم بلکه یک دروگر مرگ برای زندگی‌هایی می‌شود که به طور ماورایی به این ساقه‌ها متصل‌اند و یک زمین کشاورزی تبدیل به ترسی کیهانی می‌گردد. اریکسون در مزرعه مشغول به کار می‌شود و گندم‌ها را می‌برد و به روال مشخصی روی هم قرار می‌دهد. سپس ذهنش به آرامی تحت کنترل داس قرار می‌گیرد. چنانچه خودش هم از این جنون وحشیانه و قدرت و هراسی که بر او مستولی شده جا می‌خورد.

«مرگ»

مرگ در این داستان هم نماد قدرت است و هم نماد باری بر دوش دورو اریکسون. او هم‌زمان با افشا شدن راز مزرعه، بار مسئولیت سنگینی را بر دوش خود احساس می‌کند. چنانچه او به همسرش می‌گوید: «هیشکی نمی‌تونه به این گندما دست بزنه. کی می‌دونه اونا چی می‌خوان. اون مردای دولتی! ممکنه بخوان همه مزرعه رو شخم بزنن و زیرو رو کنن.»، و در پایان داستان نشان داده می‌شود که تحمل این بار برای دورو اریکسون بیش از حد بوده. او به تناسب خشمی که به علت بیش از حد از دست دادن، به او غالب گشته تا کشتار میلیون‌ها نفر پیش می‌رود. او دیگر تمایلی به مراقبت از کسی ندارد و دیگر اهمیت نمی‌دهد که چه بر سر جهان می‌آورد.

«ترس»

این داستان یکی از تلاش‌های اولیه **برادبری** در باره ترس از مرگ است و این که چگونه این ترس، انسان را می‌راند. البته خودش این رابطه ترس و مرگ را «گلوه ی مو» نام‌گذاری کرده است. منظورش همان موی در معده گریه‌هاست که بعد از تمیز کردن بدن‌شان مقداری از موها را هم می‌بلعند که تبدیل به گلوه‌ای مو می‌شود و بعد باید آن را استفراغ کنند. اریکسون وقتی به نیروی مافوق طبیعی مزرعه پی می‌برد رنگش می‌پرد. این ترس برمی‌گردد به ترس‌های ماقبل تاریخ. او ناگهان احساس می‌کند که خیلی پیر شده است و دره را باستانی و مرموز و خشک و مومیایی شده می‌بیند. او فکر می‌کند زمانی سرخ پوستان در همین مزرعه، زیر همین آسمان و همین باد در علفزار می‌رقصیده‌اند و در همین گندم‌ها پرسه می‌زده‌اند.

برادبری هراسناک‌ترین اتفاق نیمه قرن بیستم را نیز وارد داستان می‌کند. این داستان در سال ۱۹۴۳ نوشته شده و به چاپ رسیده، در حالی که جنگ جهانی دوم سال ۱۹۴۵ به اتمام رسیده و این نکته بسیار قابل اهمیت است. حتی عده‌ای معتقدند که او دارای درک شهودی بوده و می‌توانسته آینده را پیش بینی کند و البته عده ای هم معتقدند که این

داستان بعدها دستکاری شده و نام شهرهایی که در جنگ جهانی دوم مورد حمله بمب اتم واقع شدند و نیز شهرهایی که محل کوره های آتشسوزی یهودیان بودند، به آن اضافه شده.

داستان می‌گوید: «بمب‌ها لندن و مسکو و توکیو را ویران می‌کنند. تیغ دیوانه وار می‌چرخد و کوره‌های آدم سوزی در بلسن و باخن وایلد آلمان آتش می‌گیرند...»

این داستان اشاره به چیزهایی می‌کند که ما شدیداً از آن‌ها می‌ترسیم؛ یکی از دست دادن کسانی است که دوست‌شان داریم و دیگری کنترل نداشتن بر سرنوشت‌مان است.

«حکاکی روی داس»

حکاکی روی داس «هرکه مرا در دست دارد دنیا را در دست دارد» تکمیل‌کننده قدرت داس است. چنانچه دورو اریکسون این قدرت را در خشم ویرانگر انسان ستیزی‌اش می‌ریزد و به تخریب خود ادامه می‌دهد و ادامه می‌دهد...

«سرنوشت»

بخش قابل توجهی از این داستان راجع به سرنوشت است. شروع داستان با این جمله است: «ناگهان دیگرجاده ای وجود نداشت.» همان اول ما احساس می‌کنیم که قرار است با چیز شومی روبه رو شویم، البته در آخر داستان هم می‌فهمیم که واقعا هیچ راهی برای فرار از این خانه و مزرعه وجود ندارد. در خط اول وصیت نامه نوشته شده است: «من «جان بور»⁸ در این دنیا تک و تنها هستم...» و بعد ما در طول داستان، معنای این تنهایی را می‌فهمیم. در آخر وصیت نامه می‌گوید: «او فقط یک بخشنده است نه یک مجری سرنوشت.» یعنی او شخصی نیست که مقدر کننده سرنوشت باشد. از طرفی همسر اریکسون می‌گوید: «این باورکردنی نیست.» یعنی خوش شانس اینقدر زیاد است که نمی‌شود به راحتی باورش کرد. حتی می‌گوید: «باید حقه‌ای در کار باشد.» ولی بعداً وقتی دورو اریکسون در باره اتفاقات عجیب مزرعه با او حرف می‌زند، آن را رد می‌کند و می‌گوید تو خسته‌ای و توان این همه خوشبختی را نداری. تا این که یک هفته ی بعد اریکسون نامه ای دریافت می‌کند که مادرش بر اثر حمله ی قلبی درگذشته. دورو اریکسون وقتی خوشه زندگی افراد خانواده خودش را می‌بیند از بریدن آن خودداری می‌کند. سپس با شیوه‌ای محتاطانه و انتخاب شده باقی خوشه‌ها را قطع می‌کند. یعنی دست در چرخه سرنوشت می‌برد. یعنی کاری را که باید انجام شود، نقض می‌کند. یعنی که سرنوشت برقرار است و انسان می‌تواند آن را بر هم بزند، اما نه بدون عواقب و نتیجه!

همسر و بچه‌های دورو اریکسون در موقعیت برزخی قرار می‌گیرند. نه مرده اند و نه زنده. داستان برای ما این طور استدلال می‌کند که سرنوشت در پایان برنده است و ما زندگی‌ها و سرنوشت‌های از پیش تعیین شده‌ای داریم.

«انتخاب‌های محدود»

انتخاب‌های دورو اریکسون محدوداند. وقتی او ضربه مرگ را بر سه تا از دوستان قدیمی‌اش در میسوری وارد می‌کند، قسم می‌خورد که داس را کنار بگذارد. یا وقتی که به ساقه‌های زندگی همسر و فرزندانش می‌رسد تصمیم می‌گیرد که آن‌ها را قطع نکند. او تلاش می‌کند که خودش را از این مخمصه بیرون بکشد. داس را در سرداب می‌گذارد و درش را قفل می‌کند. ولی نیمه شب در حالی که داس به دست به سوی مزرعه می‌رود، بیدار می‌شود. این در خواب راه رفتن او، بی‌اختیار بودن اریکسون و عدم تمایل او به این کار را نشان می‌دهد. او برده ایست برای انجام اوامری که داس فرمان می‌دهد. داس در دست او جا می‌گیرد، گویی درکف دست او روییده است و او را مجبور به کار می‌کند.

او می‌توانست از برداشت محصول خودداری کند، یا به نحوی همسرش را قانع کند و از مزرعه بیرون برود، ولی باید بهایی هم برای این انتخاب می‌پرداخت. در نهایت دورو باید این را می‌فهمید که نمی‌تواند به وظیفه‌اش بی‌اعتنایی کند و درو کردن باید ادامه پیدا کند.

وقتی او برداشت را متوقف می‌کند به این جمله می‌رسیم: «به بچه‌ها نگاه کرد، کار باید هر روز و هر روز بی‌هیچ توقفی انجام می‌شد. باید همیشه بی‌هیچ وقفه‌ای درو می‌کرد. همیشه و همیشه تا ابد.»

«فلسفه و توجیه»

«او مجبور بود که کارش را با فلسفه و توجیه قابل قبولی انجام بدهد. ساده ترین آن تامین خانه و مایحتاج خانواده‌اش بود. پیش خودش فکر کرد آن‌ها حق‌شان است که بعد از این همه سال، غذا و زندگی آبرومندانهای داشته باشند.»

وقتی دورو اریکسون متوجه می‌شود که هر بار از داس استفاده می‌کند مردم را می‌کشد، نیاز دارد که به فلسفه و منطقی پناه ببرد. می‌فهمد که باید در کاری که انجام می‌دهد نوعی معنا و توجیه پیدا کند.

آیا دورو اریکسون استعاره‌ای از انسان است؟ انسان‌هایی که اگر از خود نپرسیم این جا چه می‌کنیم، نمی‌توانیم به راحتی زندگی کنیم؟ داستان پر از استعاره و تصویر و معناست. می‌توان آن را خواند و در سطحی از آن لذت برد، ولی چیزهای بسیاری در آن وجود دارند که بسیار قابل تعمق‌اند.

منابع:

کتاب مقدس. عهد جدید.

cliffsnotes.com

Ray. Bradbury Stories: 100 of His Most Celebrated Tales

(Dark Carnival. Ray Bradbury. Gauntlet Publications. Springfield, PA. 2001.)